

# با سیاق شمع





سرشناسه	: نوری، فرزانه، ۱۳۴۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: با سیاق شمع / فرزانه نوری؛ با مقدمه قربان عباسی.
مشخصات نشر	: قزوین: شمع آوید، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۸۵ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-98837-6-1
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی-- قرن ۱۴ <i>Persian poetry -- 20th century</i>
شناسه افزوده	: عباسی، قربان، ۱۳۵۹-، مقدمه نویسی
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۶۲
رده بندی دیویی	: ۸۱۶۲/۱۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۷۲۵۰۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا
کد پیگیری	: ۸۷۲۵۴۳۲

# با سیاق شمع

فرزانه نوری

با مقدمه دکتر قربان عباسی



## با سیاق شمع

سراینده: فرزانه نوری. با مقدمه: دکتر قربان عباسی

طرح جلد: صنم پور کلباسی

چاپ اول: ۱۴۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۸۳۷-۱-۶

قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان

حروف چینی، صفحه آرایی: انتشارات شمع آوید

چاپ و صحافی: مجتمع چاپ ایران کهن

شمارگان: ۱۱۰۰ جلد

انتشارات شمع آوید

کد نشر: ۱۶۰۱۹

تلفن: ۰۹۱۲۱۸۲۷۵۲۵ - مدیر مسئول: محسن ساکتی

ایمیل: [shameavid.pub@gmail.com](mailto:shameavid.pub@gmail.com)

فروشگاه فروش کتاب:

قزوین، خیام شمالی، نیش کوچه رفیعی، کتاب سیسا [insta: sisa.book](https://www.sisa.book)

قزوین، میدان نخچیان، ضلع شرقی دانشگاه آزاد قزوین، شهر کتاب قزوین [insta: Qazvin.bookcity](https://www.qazvin.bookcity)

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای انتشارات شمع آوید محفوظ است.

تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و

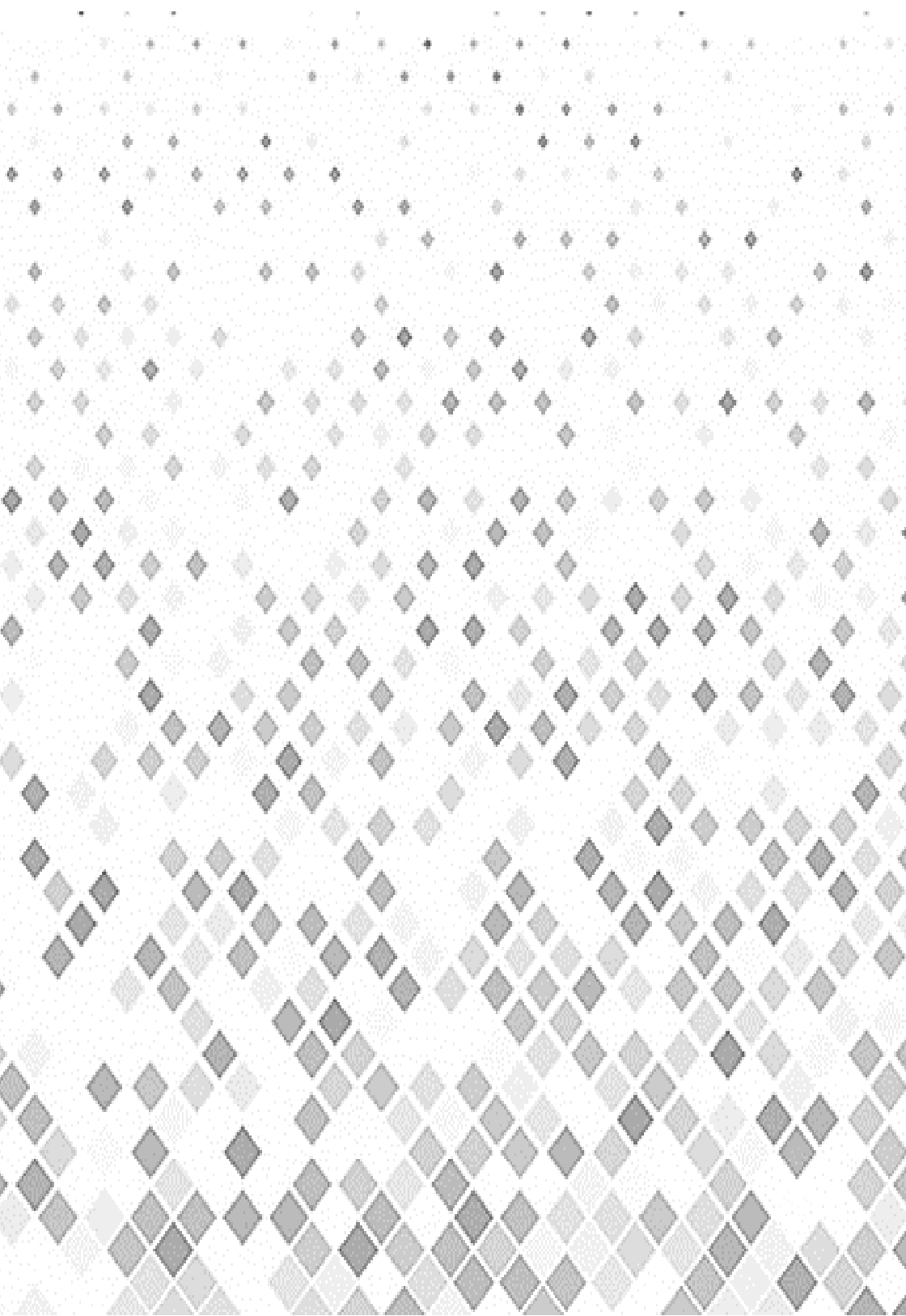
ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

---

تقدیم به برادرم  
غنچه نشکفته  
بهنام نوری

---



## فهرست مطالب

۹.....	سخن ناشر.....
۱۱.....	مقدمه دکتر قربان عباسی .....
۲۱.....	دیباچه .....

## مجموعه اشعار

۳۵.....	کوچه‌های کودکی .....
۳۶.....	برتر از گُهر .....
۳۸.....	قاب شیطان .....
۳۹.....	قانون جنگل .....
۴۱.....	رفته‌ام من .....
۴۲.....	پدر .....
۴۳.....	پژواک فریاد .....
۴۵.....	بازیچهٔ تقدیر .....
۴۶.....	پندار بیداری .....
۴۸.....	فائق .....
۴۹.....	نگاه تازه .....
۵۰.....	جامهٔ ناباندام .....
۵۱.....	افسانهٔ دل‌بردگی .....
۵۲.....	شکوائیه .....
۵۴.....	زخمی گشاده .....
۵۵.....	ناکجاآباد .....
۵۶.....	رنج‌های دلربا .....
۵۷.....	نقشهٔ لبخند .....

۵۸	.....	دادرس
۶۰	.....	اندوه بشر
۶۳	.....	الماس خرد
۶۴	.....	همسوی پدر
۶۵	.....	مادرانه
۶۶	.....	مفهوم بودن
۶۷	.....	استخاره
۶۸	.....	رؤیای اگر
۶۹	.....	باغ رؤیا
۷۰	.....	بانوی نور
۷۱	.....	نامه
۷۳	.....	قلب من
۷۴	.....	دریای بی خواب
۷۶	.....	روزگار
۷۸	.....	حصار حرص
۷۹	.....	فریاد
۸۰	.....	با سیاق شمع
۸۲	.....	ادامه «سپس»
۸۳	.....	عصیان
۸۴	.....	پژواک سکوت
۸۵	.....	نگاه تو
۸۷	.....	پیوست

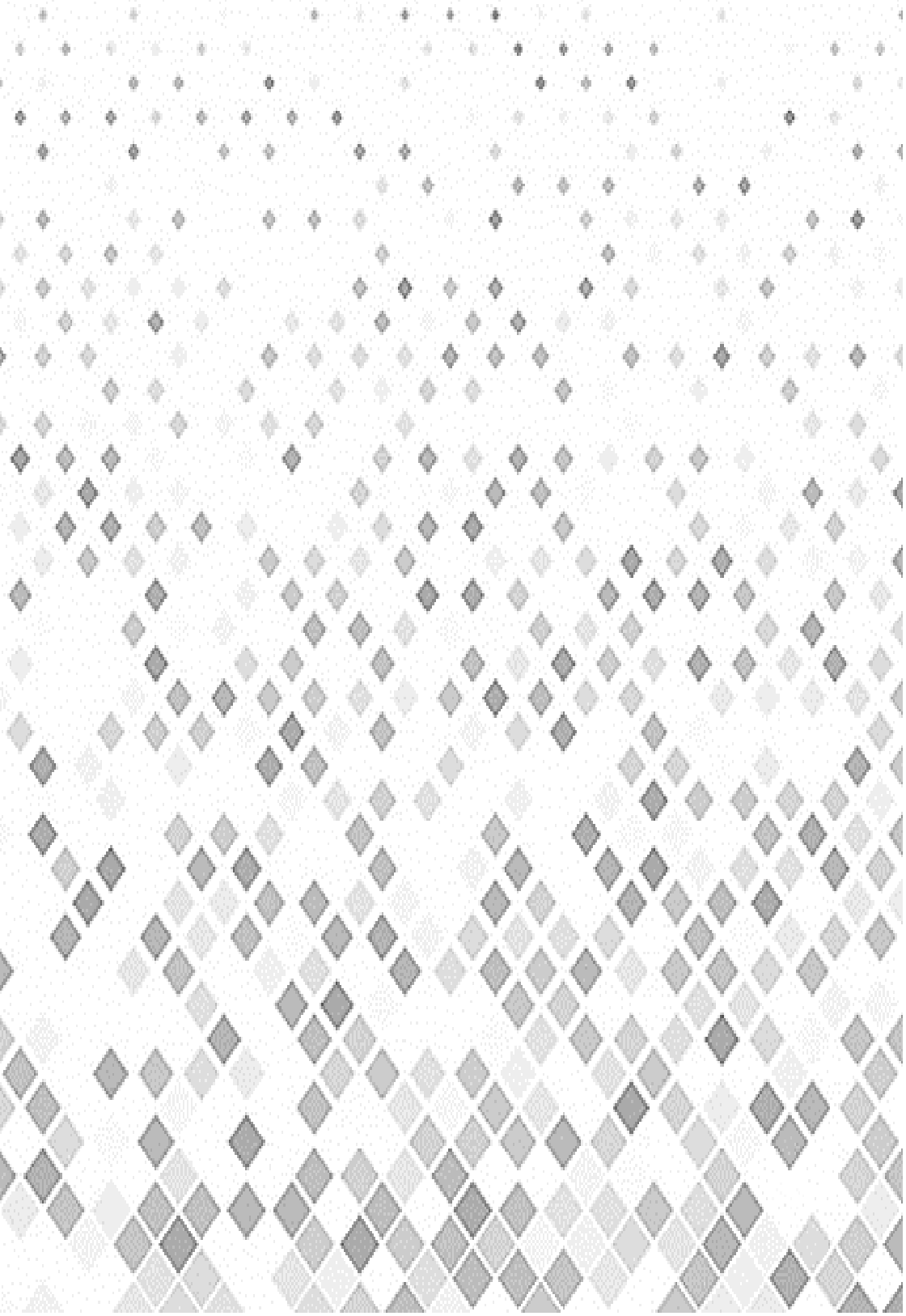


## سخن ناشر

لنگان لنگان بر دوش می کشیم تابوت زندگی را، تا به ناگاه خاکش کنیم!  
از گم شدن در «کوچه های کودکی» (۹۹/۱/۲۴) تا عهد بستن با «نگاه تو»  
(۱۴۰۰/۸/۶)، مسیری است پُررخداد، شاید تاریخخانه ای برای ظهور زوایای پنهان  
هر آن کس که می خواهد خویشانش را بنماید: قابی از شیطان یا باغی از رؤیا.  
مجموعه اشعار «با سیاق شمع» شرح سفری است پرفراز و نشیب از خویش تا  
خویش، از گم شدن های فراوان تا مواجهه با کوچه پس کوچه های ساحت وجود، از  
افسوس و بُغضی حزن آمیز تا غریوی جان فزا، از زندگی بخشیدن به مرگ، از  
ستاره ای که سوسویش تاریکی را به سخره می گیرد، از هماهنگی مغز و قلم تا به  
یاری استعاره ها تلالویی از عشق تصویر شود؛ که «بانو فرزانه نوری» به نظم روایت  
کرده است.

محسن ساکتی

انتشارات شمع آوید



## مقدمه دکتر قربان عباسی

### در گریز از قفس

(نگاهی به سروده‌های بانو فرزانه نوری)

روزها می‌گذرد از زمانی که شاعره شهرمان بانو فرزانه نوری فروتنانه از بنده خواست تا برای اشعار سروده‌اش دیباچه‌ای فراهم کنم. هر بار که می‌خواستم دست به قلم ببرم، اندوه و غبار غم و غیض و بغض مجالم نمی‌داد. پیش و بیش از هر چیزی این سخن تئودور آدرنو - فیلسوف آلمانی - بود که همچون پرسشی جان‌گزا سر راهم قرار می‌گرفت. او که بعد از تجربه ایام تلخ و دردناک اردوگاه‌های جان‌سوز نازی چنین نوشته بود که بعد از آشویتس شعر سرودن ممکن نیست. او از جهانی سخن می‌گفت که بیداد و ستم همچون سمی روح و روان آدمی را مسموم کرده بود. به‌راستی درجهانی که فقر و فلاکت هم‌نوعان از یک‌سوی و بی‌تفاوتی جهانی ناظر به آن از سوی دیگر روان آدمی را بر می‌آشوبد، شاعر یا شاعره‌های زمان ما چه حرفی

می‌توانند برای گفتن داشته باشند؟

اما این هم هست که گفته‌اند «زخم‌هایت را به تماشا بگذار هر کس از هر چه دارد باید سخن بگوید». و مگر نزار قبانی این شاعر بزرگ عرب نگفت «ادبیات جزیه است و مالیات و گام‌زدنی پیوسته بر گوگرد داغ». و دورنمات مکرر به یادمان می‌آورد که «ادبیات صلیبی است از دشواری‌ها و تلخاکی زندگی که آن را بر دوش می‌کشیم».

در چنین جهانی اندوه‌زده، غمناک و ستم زده و پر از درد و الم است که شاعر باید از روح خود پرده برگیرد. پوسته هستی را بشکافد و در زندگی با همه شیرینی‌ها و تلخی‌هایی که دارد رخنه کند. کار شاعر و هنرمند دفاع از فضیلت‌های گم‌گشته و تاراج شده است؛ دفاع از پاکیزه‌ترین و شریف‌ترین چیزها که یک انسان باید داشته باشد. شاعران با هر کلمه‌شان سنجاقی در اعصاب خفته و رخوتناک ما فرومی‌کنند تا برخیزیم و دست به کنشی اخلاقی بزنیم. فضیلت‌ها را بازیابیم و رذیلت‌ها را افشا کرده و وانهیم.

به گمانم زیگموند فروید - روانکاو بزرگ آلمانی - است که دو بیت از شعر دوشیزه اورلئان سروده شاعر هم‌وطنش - فریدریش شیلر - را نقل می‌کند بدین مضمون که

«جهان بر آن است تا هر آنچه را که تابناک است سیاه گرداند و امر شکوهمند را به خاک و خل بنشاند»

و بعد اشاره می‌کند که رسالت هنر و ادبیات و نهایتاً شعر، معکوس کردن این فرایند است؛ یعنی شکوه بخشیدن به جهان.

در چنین جهانی پر بیم و هراس است که چشمان شاعر در پی زیبایی



روز می‌گردد. گهواره دلمان را تکان می‌دهد تا قنداق کودک تن را بشویم و با کلمات خود در پی فسخ هر آن چیزی باشیم که رنجمان را رقم می‌زند. شاعران در قلب ما ضیافت برپا می‌کنند. از ما می‌خواهند که هر انسانی امتداد زیبایی انسانی دیگر باشد و هریک چون هر می ایستاده بر شب، از آزادی بگوئیم. بی‌تردید برای ستردن سرما و ظلمت به مشعل نیاز داریم، به نور و گرما که شاعرمان همان مشعل است و کلماتش سراسر نور و گرما. یادمان باشد وقتی آفتاب برآید ظلمت خودکشی می‌کند. شاعرانمان با ما از نور، از عشق و از یگانگی سخن می‌گویند و از هر آنچه مانع صعود و تعالی ماست. ناظم حکمت - شاعر بزرگ ترک - به‌درستی گوشزد می‌کند که «بدون عشق، بدون انسانیت همه شعرهای شاعر مرده به دنیا می‌آیند».

با یادآوری اندیشه‌های فوق برای خودم جسارت آن را پیدا می‌کنم که بار دیگر دست به قلم ببرم و در چنین جهانی سرمایه زده، سرد و بی‌روح که دلار بیش از خدا پناهگاه آدمی شده است از شعر و شاعری دفاع کنم چرا که می‌توان باورداشت اگر حرص و طمع، آزمندی و سیری‌ناپذیری و قدرت‌طلبی فزاینده آدمی جهان را در باتلاق فساد و تباهی و تبعیض فرومی‌برد، هنرمندان و شاعران می‌توانند به پاک‌سازی آن برخیزند. با آفرینش ریتمیک زیبایی، با غنا بخشیدن به عاطفه، و با اغوای هستی و دفاع از حقیقت و طهارت دل به ساختن و پروردن انسانی نو برآیند. بی‌سبب نیست که محمد اقبال لاهوری شاعران را وارث پیامبران می‌داند.

رسول یونان شاعر قابل تحسینمان به‌درستی می‌نویسد



«هیچ کس نمی تواند

با الفبای تاریکی

در وصف روشنی بنویسد»

شاعر بایستی تک تک حروف و کلماتش و تمام الفبایش از نور و روشنی تغذیه کند تا بتواند از زندگی پاکیزه و انسان منشانه دفاع کند. از دهان معطر شاعرانمان است که آغشته به عطر، زندگی می کنیم. اگر قرار باشد دل به زمینی انباشته از زیبایی بدل شود این کار جز به یاری هنرمندان و شاعران ممکن نمی گردد. آنها هستند که با کلمات خود روحمان را زهکشی می کنند. سهراب سپهری نازنین بود که در مقام شاعری معصوم از ما می خواست:

«چون به درخت رسیدی به تماشا بمان. جهان را نوازش کن، دریچه را بگشا، پیچک را ببین و بر روشنی پیچ. لبریز شو تا سرشاری به هر سو رو کند»

با این برداشت از شعر و شاعرانگی است که به سراغ سروده های شاعره هم عصرمان بانو فرزانه نوری می روم. به سراغ بقچه دل شاعری که آمده است تا با ما از پیام های دل خود بگوید. کلماتش میوه هایی هستند که از باغ درونش چیده است. آمده است تا با ما از طعم زندگی بگوید.

در شعر «کوچه های کودکی» از هراس خود سخن می گوید که مباد در چنین جهانی تاریک گم شود و دست مهری مادرانه دستش را نگیرد.

«گم شدم



دستی که من را باز یابد پس کجاست؟»

خود را گم گشته‌ای دیوانه و کور می‌شناسد. تصاویری بسیار تلخ و بی‌رحمانه. بیش از آنکه از گم گشتگی خود بگوید از کودکی همه ما سخن می‌گوید. از تنهایی و معصومیتان که در فراق مهر مادرانه هستی سر از کوچه‌های گم گشتگی درمی‌آوریم. در پی دستی است که به مهر فراز آید، دستش و دستمان را بگیرد و از این کوچه بن‌بست رهایمان کند. دستی که انگار قرار نیست بر آید و ترس او همه از این است که این آتش فراق و پرشرر خاکسترش کند. خود را در غیاب مهر مادرانه درخت خزان دیده و خزان زده می‌بیند که بار و برگش ریخته است و می‌رود تا در سرمای سوزناک زمهریر پیش رو از پای بیفتند. شاعر نوحه‌گری می‌کند و بر این فراق و غیاب مهر مادرانه مرثیه می‌سراید. او یتیم سکوت است.

«زیر شکنجه این چنگک بی‌رحم روزگار  
پاینده دار خدا بر سر من سایه پدر»

شاعره‌مان با اندوه و بغضی جزیل تک‌وتنها ایستاده است، می‌داند بدون دستان پر مهر مادرانه و سایه پدر آسمانی انسان برای همیشه زیر شکنجه چنگک بی‌رحم روزگار گرفتار خواهد بود. پدر و مادر بیش از آنکه مختص واقعیت زندگی شاعر باشد از کلیتی هستی‌شناسانه سخن می‌گوید. روزگار و زمانه بی مهر در یک طرف و کودکی و معصومیت و تنهایی ما هم یک طرف. باید دستی ما را برکشد. تأکید می‌کند بر این جهان قانون جنگل حاکم شده است. دنیای گنگ و بی‌سامانی است که در آن حرص و آز و جنگ و نفرت بر روح و



روانمان سایه افکنده‌اند. از این روست که دستی پرمهر می‌طلبد و  
عزمی راسخ که او و همه ما را از این خرابه پرخرافه و خرفت نجات  
دهد.

«شأن ما نیست در خرافه فرسودن

باید از این خرابه‌ها کنیم آهنگ»

شکوه او از خرافه طایفه و قبیله‌ای است که قانون می‌نهند تا  
سبعیت‌شان را جلوه‌ای مشروع ببخشند. خرفت قبیله‌ای که خدا را تا  
حد افکار کوتاه و نا انسانی‌شان تنزل داده‌اند. این است که خود را سوا  
می‌کند و راهی دیگر می‌جوید.

«من نمی‌دانم شما را، از دیاری دیگرم

جانم از انواع ذلت‌های دنیایی جداست»

نمی‌خواهد تن به خرافه و ذلت دهیم. از ما می‌خواهد عزم خویش  
راسخ کنیم و از این وادی تلخ به دیاری انسانی گام نهیم. همچون  
حافظ که می‌گوید:

«سخن دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا جافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم»

خسته و حیران از این همه خرافه و تاریکی در پی آن است که از  
دیاری تازه سخن گوید. از دیاری که ساختنش بیش و پیش از همه  
مستلزم شجاعت است.

«مگر این زندگانی چند، چند تحقیر می‌ارزد

شجاعت را فرو خوردست این موجود انسانی»

شجاعت می‌طلبد تا سنایی‌وار آیین نامردان و بی‌مروتان روزگار را





رسوا کند و مرگ غریبانه در کنج زندان را به زیستن با این مردمان  
نااهل ترجیح می‌دهد

«اگر باید در این دنیا به هر نااهل پیوستن

خوشا مرگی غریبانه میان کنج زندانی»

از ما می‌خواهد کردار پاکیزه بگیریم و از کنار آمدن با طایفه دونان و  
نااهلان روزگار که خاک بر سر حقیقت می‌ریزند پرهیز کنیم. کردار  
پاک نگهبان ما در چنین جهانی تیره و تلخ و تباه زده است. و صد البته  
راهی است صعب و سخت که به قول فرزانه عزیزمان

«از مسیر خون‌دل خوردن شوی انسانِ راد»

باید خون‌دل‌ها خورد که رادی و جوانمردی و نیک منشی و زندگی  
پاکیزه نه کار هر کسی است. باید خورشید بود و عاشقانه بر عالم تابید.  
او در پی طلوعی دگرباره است تا به مصاف سیاهی و سردی برود.  
مکرر از مخاطب خود می‌خواهد که وارد بازی دونان و ناکسان نشود  
و کرامت و شأن و بزرگی روح خود را در مرداب متعفن دنیادوستان نا  
انسان قربانی نکنند. امر ونهی‌های شاعر فراوانند؛

«نشو با مفاهیم بد هم سرشت»

«بَدْر! جامهٔ ناباندام را»

«نشو وارد بازی ناکسان»

«صبر تا کی؟ یوسفات را بر کش از چاه وجود»

همه‌وهمه هشدار و اندازی است برای مخاطب زمانه‌اش که مبدا پای  
در گِل بماند و وارد بازی ناپاک نامردان و نااهلان بشوند که حرمت  
آدمی و کرامتش در این خاک و دیار بیش از این می‌طلبد.



دوم عنصری که شاعره عزیزمان وارد شعر خود می‌کند عشق است و دل‌بردگی. می‌داند شفای درد ما همه از عشق است و از یگانگی. هم‌بودی و همزیستی انسانی ما شرطش آن است که با این اکسیر وجودمان را کیمیاگری کنیم و روح و جانمان را از خط‌خوردگی محفوظ کنیم.

غادةالسمان می‌گفت کسی که در تاریکی بخواند و نترسد او یک عاشق است. شاعره ما نیز در دل تاریکی‌های بیدادگستر، در میان تباهی جهان به دست دونان و ناشایستگان، در میان قبیله خرافه سرایان - این قاتلان خدای راستین - ترانه سر می‌دهد. با ما از نور و روشنی، از عشق و هم‌بودی، از یگانگی و همدردی، از حیات پاکیزه و کردار پاک سخن می‌گوید. تلاش می‌کند دستمان را بگیرد و با مفاهیم تازه و عریان به مصاف جهانی ببرد که در پی تکثیر تباهی است. دارو و دوایمان فقط یک چیز است؛ عشق و مهر بی‌پایان. جان‌دان بزرگ شاعر انگلیسی می‌گفت یا کاخ خودت را بساز یا در زندان جهان زندگی کن. به گمانم فرزانه عزیز با فرزاندگی تمام از امری سخن گفته است که جان‌دان به دفاع از آن برخاسته است.

یا کاخ انسانی و در شأن شرافت انسانی‌ات را بساز یا خود را برای زیستن در زندان و سیاه‌چال جهان آماده کن.



فرزانه ما چنین می گوید:

زندگی در تنگنای پر نهیب ترس و یأس  
پیش چشمانم ندارد وسعتی بیش از قفس  
یا برای من دری بگشا به دنیایی دگر  
یا به لطفی بی نهایت کن معافم از نفس

### قربان عباسی

